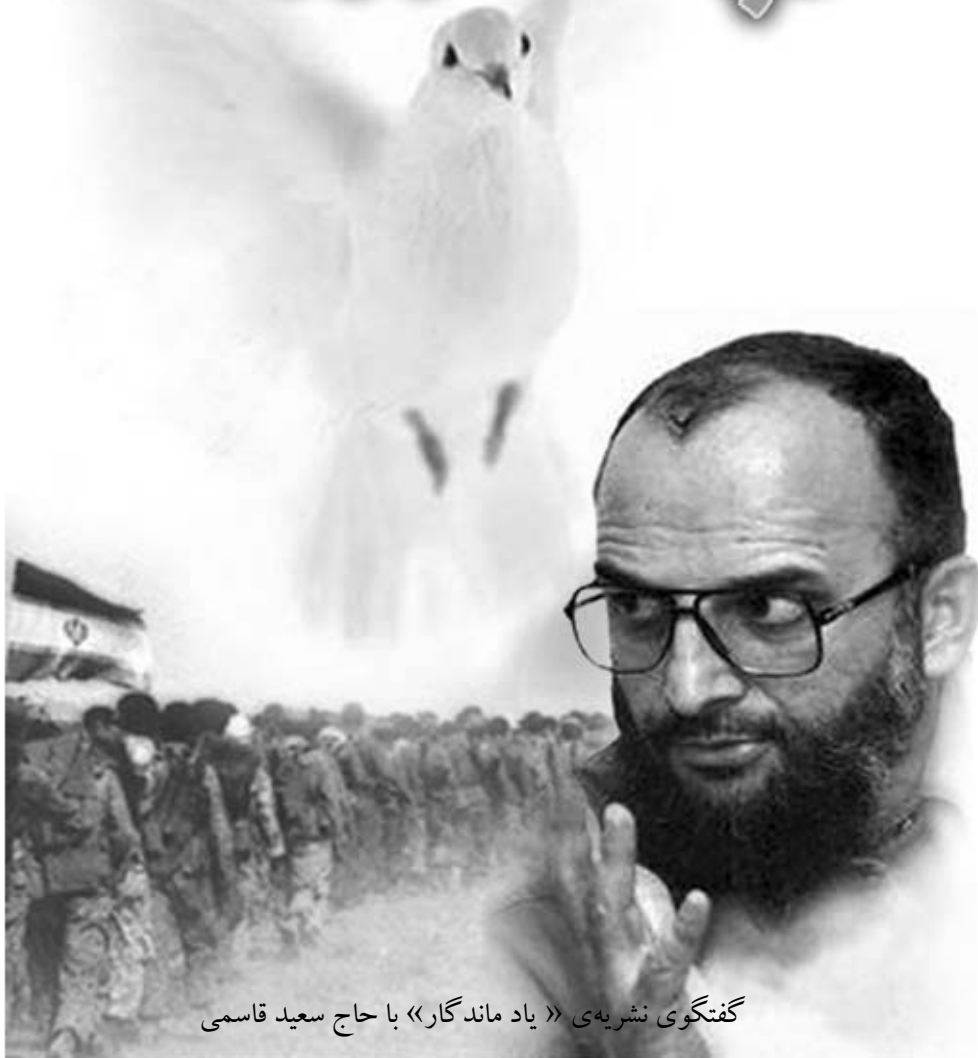


تا توانستند از پشت خنجر زدند

« والفجر مقدماتی » منطقه عملیات، لو رفت اما هیچ منطقه‌ای برای عملیات بهتر از همان جا نبود، چرا که اگر می‌رفتیم بالاتر باز هم همین منافقین در مجموعه ما بودند! در ستاد فرماندهی کل قوای ما بودند. در ارتش ما بودند. خود در لشکر ... شخصی بود به نام ... که یک هفته قبل از عملیات فرار کرد و همه چیز را لو داد. از این بالاتر، جنگ که تمام شد آخرین کسی را که رسماً دستگیر کردند، در دبیرخانه مسئولیت داشت. من نمی‌دانم؛ چه جوری می‌خواهیم اینها را بنویسیم. این است قصه مظلومیت ما که تا همین الان هم ادامه دارد و مثلاً جانباز شیمیایی را که به دلیل نوش جان کردن بمب‌های شیمیایی اهدایی آلمان به صدام، شیمیایی شده، دوباره برای معالجه می‌فرستیم آلمان و می‌گوییم؛ [معذرت می‌خواهم]؛ بفرمایید، آوردیم موش‌های آزمایشگاهی را!

تمام کنم؛ اگر قصه جنگ را بدون تحریف، تعریف کنیم، تا ده نسل بعد هم بچه‌های ما احساس غرور می‌کنند و به جای اینکه بپرسند «آیا می‌شد جلوی جنگ را گرفت»، هم چون بسیجیان، اشک می‌ریزند که؛ «آیا نمی‌شد ...»



سعید قاسمی از آن دوران با عنوان «ده سال دفاع مقدس» یاد می‌کند؛ چرا؟ خود او در ادامه چنین می‌گوید:

و اما اینکه چرا من می‌گویم؛ ۱۰ سال دفاع مقدس. ببینید؛ انقلاب در تاریخ ۲۲ بهمن ۵۷ پیروز شد. جنگ، علی‌الظاهر کی شروع شد؛ ۳۱ شهریور ۵۹. در این فاصله ما تقریباً ۲۰ ماه را داریم. این را فعلاً بگذاریم کنار، و ببینیم «جنگ» در محافل آکادمیک چه معنایی دارد. در این باره البته اختلافاتی هست. به این کار نداریم، چرا که جنگ با هر کدام از تعاریف کلاسیکی که دارد، نه تنها به این مدت ۲۰ ماه که خدمتتان عرض کردم می‌تواند اطلاق شود که بالاتر، ما در این زمان با چیزی بدتر و سخت‌تر از جنگ روبرو بوده‌ایم؛ خود انقلاب، اولین تک ما بود که با تکان دادن شرق و غرب، نه فقط زمین، که زمان را به تصرف خود درآورد. امام نشان داد اگر ما با خدا باشیم، مردم می‌توانند ناممکن‌ها را ممکن کنند و اسلام را در سومین ضلع مثلث «شرق، غرب، اسلام» بنشانند. پس امام اگرچه در تاریخ ۱۲ بهمن ۵۷ به ایران آمد اما بر دل تحولات جهان نشست و معادلات دو قطبی را به سود قطب خود یعنی «جمهوری اسلامی» تغییر داد. لذا اگر نگوییم مهمترین عامل فروپاشی شرق، اسلام خمینی بود، ناچاریم اعتراف کنیم که انقلاب در نابودی شرق در دیروز، و غرب، انشاء... در آینده، مهمترین کاتالیزور بوده است و خواهد بود. این البته فقط حرف ما نیست. با مروری بر خاطرات سران رژیم شوروی می‌توانیم دریابیم که ایشان خود متعرف بوده اند که اگر در ایران، انقلاب اسلامی رخ نداده بود، کمونیسم، ۱۰، ۲۰ سال دیرتر فرومی‌پاشید. این را منتها امام قبلاً گفته بود که ما با انقلاب مان انرژی پراکنده جهان اسلام را متراکم کرده‌ایم. یعنی در منظر امام، مرزهای جغرافیایی را می‌توان با سلاحی از جنس اسلام انقلابی درنوردید. اینگونه بود که امام با پشتوانه اسلام، انقلاب ایران را جنگ مظلومان علیه ظالمان نام نهاد. پس جنگ، خیلی قبل‌تر از حمله عراق به ایران، یعنی با

امام نشان داد اگر ما با خدا باشیم، مردم می‌توانند ناممکن‌ها را ممکن کنند و اسلام را در سومین ضلع مثلث «شرق، غرب، اسلام» بنشانند.

خداوکیلی چه جوری می‌خواهیم جواب شهدا را بدهیم که مدام با تکرار عنوان «جنگ با عراق» بر سر کار ایشان می‌زنیم؟ می‌دانید چرا این روزها عده‌ای فقط می‌گویند؛ جنگ با عراق؟ من می‌دانم؛ اینها قصد دارند با بزرگ کردن عنوان جنگ با عراق، کاری کنند که بچه من نوعی، وقتی قضایای امروز عراق را دنبال می‌کند، با طعنه به من بگوید؛ بابا! تو با اینها هشت سال جنگیدی، اینها که دماغشان را بگیر، می‌افتند؟ و من دیگر چگونه باید به فرزندم بگویم که؛ پسر! تو هیچ می‌دانی که بعد از جنگ جهانی دوم، چنین ائتلافی علیه هیچ کشوری تشکیل نشده که در جنگ عراق با ما شد؟ حالا در اینجا من حق دارم از صدا و سیما گله‌مند باشم یا نه؟ در طول هفته دفاع مقدس، آن همه برنامه پخش شد، یک کلام محض رضای خدا این حقایق گفته نشد؛ چرا؟ این هم که الحمدلله حرف من نیست؛ «جنگ تمام اسلام با تمام کفر»، حرف امام است. آن وقت گروگر کارشناس و دیپلمات می‌آورند که لامروت‌ها نه تنها از آن ائتلاف، هیچ نمی‌گویند که حتی نمی‌گویند جنگ ایران و عراق، می‌گویند؛ نزاع ایران و عراق! درگیری ایران و عراق!؟

با این تبلیغات، من چگونه باید سرم را در برابر پسر بالا بگیرم و بگویم؛ نه عزیزم! قصه این نیست که اینها می‌گویند، که در جنگ جهانی اول و دوم اگر دو ائتلاف در برابر هم جنگیدند، در ده سال دفاع مقدس، یک ائتلاف بزرگ نه در برابر یک ائتلاف دیگر، که فقط در برابر یک کشور لشکر کشید. قصه این است که برخلاف تمامی جنگ‌های سده گذشته که ایرانی هم زمان داد، هم زمین، پدر تو ایستاد و از ذره ذره این سرزمین پاسداری می‌کرد. قصه این است که سابق بر این ما در عرض ده روز جنگ، آن هم نه با یک ائتلاف بزرگ، که با یک کشور کوچک، بخشی از خاک کشورمان را می‌دادیم اما پدر تو یک وجب از این خاک پاک را به اجنبی نداد. غیر از این است که تا همین صد سال پیش مساحت کشور، دو برابر الان بود؟ جز این است که این گربه ملوس، یک روز برای خودش شیر بوده است؟

بله؛ قصه این است که وقتی جنگ شروع شد فرماندهی کل قوا و رییس جمهور (بنی صدر)، عنصر آمریکا بود. آقا مگر می‌شود؟ بله، شد! یک سال و نیم، جنگ را کسی هدایت می‌کرد که آقای فاستر، رابط سیا او را با برجی هزار دلار خریده بود! این یعنی چه؟ یعنی اینکه منافقین، قبل از شروع جنگ، برای دشمن، جاسوسی می‌کردند. قصه این است که در

طول جنگ چه به عراقی‌ها یاد دادند. منافقین چگونه با ایشان همکاری کردند. دولت‌های اروپایی چگونه کمک کردند. شیوخ چگونه کمک کردند، و خلاصه ۳۵ کشور، حتی برزیل زپرتی با چه کمک‌هایی، عراق را در جنگ با ایران یاری دادند. گذشته از این بنده به عنوان یک نظامی به جرأت عرض می‌کنم که سنگری نبود از عراقی‌ها بگیریم که داخلش یک جزوه آموزشی تاکتیک یا غربی، یا شرقی نباشد، که داخلش قرآن و نهج‌البلاغه نباشد. حریف ما را در جنگ هم مسلح کرده بودند، هم مصمم، که چگونه به جنگ با مجوسان ایرانی بروند که یا «یوم الرعد» و «سردار قادیسیه» را تحقق بخشند یا اینکه وارد بهشت شوند! «کنت دومارانش» در همان کتاب می‌گوید؛ در عملیات رمضان، به خدمت پرزیدنت صدام رسیدم. پرزیدنت با دیدن من گفت: کنت عزیز! آیا دوست داری به جبهه سری بزنی؟ حالا رمضان است. بعد از بیت‌المقدس، ما گازش را گرفتیم برسیم به بصره. همزمان بخش عمده‌ای از قوایمان با احمد متوسلیان رفته لبنان و آن طرف سرگرم است. سرتان را درد ندهم، کنت در جواب صدام می‌گوید؛ نه، کارشناسان من در خط هستند و دارند مشاوره‌های لازم را می‌دهند! اما من شنیده‌ام اخیراً در میان سربازانی که اسیر کرده‌اید، خیلی هاشان جوان و نوجوان هستند، من دوست دارم اینها را از نزدیک ببینم. صدام موافقت می‌کند و فردا می‌روند در یکی از اردوگاه‌ها و با نوجوانان ۱۴ و ۱۵ ساله مواجه می‌شوند. دومارانش می‌گوید؛ بعد از صحبت با این جوانان متوجه شدم خمینی آنچنان در قلب اینها جا باز کرده که ایشان آرزو دارند برای او هر آنچه در کف دارند از دست بدهند. من بعد از دیدن این جوانان متوجه شدم که ما را یارای مقابله با چنین مردمی نیست مگر اینکه حجم انبوه سلاح را در برابر او و یارانش به کار بگیریم، بلکه مقداری از تأثیرشان کاسته بشود. یا مثلاً «کنت. آر. تیرمن» در کتاب «سوداگری مرگ» وقتی از شرکت‌هایی می‌نویسند که در طول جنگ عراق را مسلح کردند، نه با عراق که در برابر ما به قول حضرت امام، «ائتلاف بزرگی از استکبار» صف‌آرایی کرده بودند.

حتی به حسب سرباز هم اگر چه بنابراین بود که نیروهای پیاده، فقط عراقی‌ها باشند اما آخر جنگ آمار داریم که ما از ۳۲ کشور اسیر داشتیم؛ تونس، اردن، قطر، بحرین، کویت، لبنان، سوریه، عربستان، مصر، ترکیه، افغانستان، پاکستان، بوسنی و هرزگوین، یوگسلاوی، مغرب،

پاتک ظالمان از سراسر جهان در همان اول انقلاب شروع شد؛ مستکبران در برابر تئوری اسلام ناب خمینی کم آوردند و به جای ارائه تئوری خود، دست به یک پاتک نظامی زدند. علی‌احمال آنهایی که بر این باورند می‌شد با دیپلماسی و چه و چه، جلوی جنگ تحمیلی را گرفت بدانند که این کار تنها در یک صورت ممکن بود، و آن این که اساساً جلوی انقلاب گرفته می‌شد. به عبارت بهتر تنها راه جلوگیری از وقوع جنگ، صورت نگرفتن انقلاب بود. چون انقلاب دو سال قبل از جنگ رخ داده بود، روشن است این تنها راه نیز ره به بیراهه خواهد پیمود. در اینجا جای گلایه از بزرگانی است که خود یک پای جنگ بودند اما می‌گویند، عین عبارت است: «نمی‌خواهم بگویم نمی‌شد جلوی انقلاب را بگیریم، جلوی جنگ را می‌گویند، عین عبارت است: «نمی‌خواهم بگویم نمی‌شد جلوی جنگ را گرفت...». در حالی که به دلایل بسیار روشن باید گفت: اگر می‌شد جلوی انقلاب را بگیریم، جلوی جنگ را هم به هکذا. پس دفاع مقدس ما از زمان ورود ۱۲ لشکر عراق به ایران شروع نشد، بلکه ما دقیقاً از لحظه بعد از پیروزی انقلاب مشغول دفاع از دین و سرزمین مان بودیم، و مقدس بودن دفاع ما در برابر عراق، ریشه در مقدس بودن دفاع ما در همان اول انقلاب داشت. برخی از حضرات، متأسفانه چنان به مقوله جنگ، به صورت مجرد نگاه می‌کنند که جوان امروز خیال می‌کند صدام یک دفعه بادی در کله‌اش افتاد و این ور و آن ور هم شیرش کردند که به ایران حمله کن! در حالی که قصه جنگ را نباید با حذف مهمترین فصلش، یعنی مقدمه‌اش خواند بلکه باید اینگونه خواند: یکی بود، یکی نبود؛ غیر از خدای مهربون، یک خمینی بود که این هوا جگر داشت و دشمنانش وقتی در برابر نظریه او کم آوردند به جنگ با او روی آوردند... .

بله! اینکه ما می‌گوییم ۱۰ سال دفاع مقدس، برای این است که ما تا ۲۰ ماه قبل از ۳۱ شهریور نیز مشغول جنگ بودیم. ما در جنگ چند تا شهید دادیم؟ این تعداد را تقسیم بر تمام روزهای ۸ سال جنگ با عراق بکنید، بعد بروید ببینید ما در این ۲۰ ماه چند تا شهید دادیم و آن را هم تقسیم بر تمام روزهای این ۲۰ ماه کنید؛ برابری نسبی این نسبت با لحاظ کیفیت عناصری که ما در این دو سال از دست دادیم، مؤید حرف ماست، و شهدای ما در این دو سال، همان قدر عزیزند که شهدای ما در آن ۸ سال.

چرا این فصل قصه فراموش شده است؟ چرا قصه را از اولش نمی‌خوانیم؟ جنگ ما از آن روز شروع شد که برخی از هم‌لباس‌های حضرت امام به ایشان گفتند؛ شما وظیفه تان تنها قال

الصادق(ع) و قال الباقر(ع) گفتن است، و مبارزه با آمریکا و اسرائیل را بگذارید امام زمان(ع) تشریف بیاورند، خودشان کار را یکسره نمایند! جنگ از همین جا شروع شد که امام در جواب گفتند؛ شما نهضت امامان را نادیده گرفتید، شما متوجه فلسفه نهضت نبی اکرم(ص) نشده‌اید، شما داستان امیرالمؤمنین(ع) را متوجه نشده‌اید، ... و از همه جواب‌ها روشن‌تر که؛ ما موظفیم قبل از ظهور حجت حق(عج)، اقدام کنیم ... و نه اینکه فقط ابلاغ کنیم. یا اینکه؛ «۱۲۴ هزار پیامبر آمده‌اند، به اندازه کافی دین خدا ابلاغ شده، خداوند، ما را برای اقدام خلق کرده است.» این یکی از طلایی‌ترین جملات امام است، و او این چنین باوری داشت که توانست به مصاف شقی‌ترین آدم‌های عصر خود برود، و این گونه بود که انقلاب اسلامی، در ایران اتفاق افتاد، اما بارقه امید را تنها در دل ایرانیان روشن نمود. حضرت امام این جا یک جمله دارند. می‌گویند؛ «اگر تمام این انقلاب و تمام این ۸ سال جنگ، همه با خاک یکسان شود، و تنها یک چیز بماند، و آن اینکه احرار دنیا بفهمند - به تعبیر حضرت امام - «می‌شد» در برابر زورگویان ایستاد، ما را بس است». تا قبل از امام چه کسی بر این اعتقاد بود که می‌شود وارد خاک آمریکا شد و با تسخیر سفارت آن کشور که جزء خاک آن کشور محسوب می‌شود، یقه آمریکا را گرفت، و ۵۲ نفر آمریکایی از جمله نیروهای مارینز را اسیر کرد و ۴۴۴ روز در اسارت نگه داشت؟! این هیبت امام بود که هیمنه آمریکا را شکست. این غیرت امام بود که از صلابت دشمن نه تنها بر تن نلرزید که با او به مصاف نیز پرداخت. حالا جا دارد من به نکته‌ای اشاره بکنم؛ به راه انداختن این جریان طالبان، که یک طرح ژنریک از خمینی و خمینی‌گرایی بود، منتها انحرافی‌اش؛ که با بوق کردن یک مدل بدلی، از آن فلسفه اصلی، انتقام بگیرند، البته گرچه خیلی سعی کردند این کپی را برابر اصل نشان دهند، اما بر عکس، امروز این را دیگر همه فهمیده‌اند که طالبان گرچه در صورت به اسلام و مسلمانان شبیه هستند ولی سیرتشان آمریکایی است. حالا که صحبت از امام شد خوب است من به یک نکته اشاره کنم. امام وقتی در نجف بود یارانی داشت که اغلب با کمی پس و پیش چیزی شبیه «مصطفی خمینی» بودند. آنهایی هم که روحانی نبودند، چیزی شبیه «مهدی عراقی» بودند. امام اما وقتی روز دوازده بهمن از پلکان هواپیما خواستند بیایند پایین، چهره‌هایی را پشت سر ایشان می‌بینیم که با یک من سیریش هم به حضرت نمی‌چسبیدند؛ قطب زاده،

محض، نه جلوی شخص خمینی، که جلوی «خمینیسیم» را بگیرند. آخرین نظر را در این باره جناب «فوکویاما» داده که؛ مشکل ما شخص خمینی نیست، شخصیت و تفکر اوست. اسحاق رابین ساعاتی قبل از مرگ در یک گفت‌وگو گفته بود؛ مشکل ما در فلسطین، فلسطینی‌ها هستند که خمینی را هرگز ندیده‌اند اما گویی شاگرد مکتب او هستند. این را سعید قاسمی نمی‌گوید، اسحاق رابین دارد می‌گوید. دو ماه پیش در کنفرانس شیعه‌شناسی، یک آمریکایی کلی راجع به شیعیان و اعتقاداتشان صحبت می‌کند. پشت بند او یک اسرائیلی می‌رود بالا و همین جور شروع می‌کند فحاشی علیه این آمریکایی که؛ احمق! تو یک ساعت و نیم داری شیعه را تحلیل می‌کنی، یک اسم از خمینی نبردی، در حالی که مصیبت ما با شیعیان از وقتی شروع شد که شیعه، یکی مثل خمینی را رو کرد، و الا ما تا قبل از خمینی، خیلی خوب داشتیم نسخه شیعه را می‌پیچیدیم و چیزی به تمام کردن کار شیعیان نمانده بود. خلاصه، شروع می‌کند فحش دادن به طرف که تو چه جور کارشناسی هستی که این را نمی‌فهمی؟! بله؛ این جنگ برای این واقع شد که باید تفکر خمینی در درون ایران می‌ماند و از داخل، پوسیده می‌شد. گشتند دیدند ترکیه، خودش درگیر مسأله کردهاست، راست این کار نیست. افغانستان، خودش مشغول جنگ داخلی است، این هم نمی‌شود. پاکستان، یک جور دیگر، کشورهای عربی، یک جور دیگر، بعد دیدند سر دهنه فاو تا کیلومترها بالاتر خوراک چنین مقوله‌ای است، موضوع را با صدام در میان گذاشتند، او هم خود به خدایی برای خر شدن استعداد کافی داشت، قبول کرد و حمله کرد به ایران. بنده چندی پیش یک مسافرت شخصی رفتم عراق. در شهرهای عراق، خاصه شهرهای جنوبی و شیعه‌نشین، از خیابان‌های اصلی که به کوچه‌ها می‌روی، انگار دوست سال عقب‌تر برمی‌گردی. مردمی قدیمی با یک زندگی قبیله‌ای. این مردم بدوی را چنان علیه ما شیر کرده بودند و آنچنان سازمان داده بودند که توانستند هشت سال تمام با ما بجنگند. همان‌ها که اگر هشت روز با یکی می‌جنگیدند، روز نهم حتماً بی‌خیال می‌شدند! حالا که دوستان سکوت کرده‌اند خوب است جنگ را از زبان دشمنان برای جوانان بازگو کنیم؛ «وفیق السامرای» در کتاب «ویرانی دروازه شرقی» می‌نویسد که آمریکایی‌ها در

گذشت. من نوعی، حداقل کاری که می‌توانم بکنم این است که اول هر صحبتیم بگویم برای شادی روح شهدای ده سال دفاع مقدس، صلوات که لاق این سؤال درست شود که دو سال را فلانی از کجایش بیرون آورده؟ نه، این دو سال را من به ۸ سال جنگ اضافه نکردم؛ آمریکا اضافه کرده است. انگلیس اضافه کرده است. فرانسه و آلمان اضافه کرده است. شوروی اضافه کرده است. فرزندان عزیز مهندس بازرگان اضافه کرده‌اند.

بله، قصد این است، که وقتی جنگ شروع شد، احمد متوسلیان‌ها به همراه بیش از هزاران نیرو در کردستان زمین گیر بودند. خیلی دیگر از بچه‌های انقلاب در گوشه گوشه خاک این کشور مشغول نبرد بودند؛ به عبارت روشن‌تر در ۳۱ شهریور ۵۹ جنگ شروع نشد، بلکه بر دامنه‌اش افزوده شد. این از این.

حقیقت این است که
ما فقط در عراق جنگیدیم
اما فقط با عراق نجنگیدیم.

حالا بگذار کمی هم خودمان را نکوهش کنیم؛ چرا من و شما باید بگوییم؛ «جنگ با عراق»؟ حقیقت این است که ما فقط در عراق جنگیدیم اما فقط با عراق نجنگیدیم. چرا ما دوست داریم مدام نوار تکراری بگذاریم که؛ «عراقی‌ها با ۱۲ لشکر از سه محور عملیاتی، سپاه یکم از فلان جا، سپاه دوم از فلان جا...» آقا، تا کی می‌خواهیم نوار تکراری گوش بدهیم؟ همین تکرار کردن‌ها بوده است که سؤال «علت ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر» را کشانده به این سؤال که «اصلاً چرا ما جنگ کردیم، و آیا نمی‌شد جلوی جنگ را گرفت؟» این دیگر اظهر من الشمس است که از شروع کننده جنگ باید پرسید؛ «آیا نمی‌شد جلوی جنگ را گرفت؟»، در حالی که ما داریم با جواب دادن الکی به این پرسش، به این سؤال اساساً اشتباه، مشروعیت می‌بخشیم. آیا جز این است که جلوی جنگ را تنها یک جور می‌شد گرفت، و آن هم اینکه دشمن به ما حمله نمی‌کرد؟ آن دو سال را که هیچ نگوییم، البته باید هم این هشت سال را همچین تعریف کنیم!

جنگ، چی بود؟ هیچ؛ غرب و شرق بعد از ناکامی در آن دو سال جنگ، دست در دست هم دادند تا این بار خود نیز به کمک دوستان داخلی‌شان بیایند و هر جور شده ولو با نظامی‌گری

بنی صدر ... خوب خوبه‌شان بازرگان بود! چرا این عده، آن زمان امام را دوره کرده بودند؟ اینها افرادی بودند که یا از اساس، چیزی از اسلام سرشان نمی‌شد یا اگر هم چیزی از اسلام فهمیده بودند، آن را «آمریکایی» تفسیر می‌کردند. اینها افرادی بودند که از سال ۴۲ تا اولین ماههای سال ۵۷ که هیچ امیدی به پیروزی انقلاب نمی‌شد داشت، بیشتر به نعل شاه می‌زدند تا میخ انقلاب! یک کلام هم در این مدت شما نمی‌توانید پیدا بکنید که این آدم‌ها ولو در حد حرف همراهی امام کرده باشند. و اما بعد از قضیه لانه جاسوسی، و بعد از رو شدن دست بنی صدر مثل روز روشن گشت که این جماعت در دو سال قبل از جنگ تحمیلی، و در خود این جنگ اغلب به نفع دشمن حرف زدند تا به نفع دوست. تفسیرشان از اسلام، آمریکایی، و از انقلاب، دموکراتیک - به معنای دموکراسی غربی - بود. هر سال که از عمر این انقلاب می‌گذرد اسناد بیشتری در زمینه خیانت این عده رو می‌شود که آدم را مطمئن می‌کند اینها بعضی‌شان دانسته، و بعضی‌شان ندانسته، ستون پنجم دشمن بودند. اگر نبود دشمن دوستی این جماعت، در جنگی که با ما تا پیش از حمله صدام شد ما هرگز آن همه تلفات نمی‌دادیم. اینها گرچه در ظاهر در نظام، پست داشتند و آدم نظام بودند اما سنگ آمریکا را به سینه می‌زدند. نان دوست را می‌خورند و برای دشمن کار می‌کردند. اگر تساهل و تسامح بازرگان و دوستانش نبود، آیا منافقان، آن قدر پر و بار می‌گرفتند که بخواهند استوارترین استوانه‌های نظام را ترور کنند؟ اگر منافقان، بهشتی و رجایی و باهنر و مطهری و خیلی از مردم کوچک و بازار را با دشنه کشتند، ملی مذهبی‌ها همین کار را از طریق خون به دل کردن این بزرگواران انجام دادند. منافقان، آدم‌ها را می‌کشتند و اینها، مرام‌ها را. آنها خون به پا می‌کردند و اینها خون به دل. آنها شخص را ترور می‌کردند و اینها شخصیت را. آنها عیان می‌کشتند و اینها نهان. آنها با شمشیر سرمی‌بریدند و اینها با پنبه، طوری که خونی ریخته نشود تا در فردای دیگر متهم شوند؛ بله، در جنگ قبل از حمله صدام، عجباً که رییس جمهور کشور و خیلی دیگر از مقامات نظام، نفوذی دشمن بودند. سر همین بنده معتقدم، نبردی که در آن دو سال علیه ما تحمیل شد، چیزی حتی فراتر از جنگ بود. جنگ برای نشان دادن نوع این تخصص ویژه کوچکی است. می‌دیدید در فلان نقطه کشور، یک عده که از خارج هم حمایت می‌شدند دست به شورش و تجزیه‌طلبی می‌زدند، حضرات به جای حمایت از نیروهای اصلی انقلاب در

نبرد با اشرار، اغلب دم تجزیه‌طلبان را می‌دیدند. شما به من بگویید کدام حرکت بچه‌های انقلابی، مورد تأیید بازرگان و دوستان او قرار گرفت؟ و بگویید کدام حرکت انقلابی ما با خصومت آنها مواجه نشد؟ گویی نشسته بودند نظام یک تصمیمی بگیرد، فوری علیه آن موضع بگیرند؛ آن هم با امکانات خود نظام، و آن هم با کمک افرادی که بخش مهمی از بدنه نظام را تشکیل داده بودند! این جماعت البته در خیانت‌های خود در آن دو سال، و قبل از آن در دوره کردن حضرت امام، انصافاً موفق عمل کردند. حالا من یک نکته‌ای را داخل پرانتز عرض کنم. در این بحث عده‌ای معتقدند حضرت امام به اینها میدان داد تا اینها ولو زمین و زمان را برای مدتی از نیروهای اصیل انقلاب بگیرند و به قول معروف، خودشان خود را بسوزانند، و عده‌ای هم معتقدند همانطور که حضرت امام در وصیت‌نامه‌شان نوشته‌اند در دادن برخی پست‌های اول انقلاب، علیرغم شناخت خود از این افراد که دغدغه دینی ندارند، اشتباه کردند که به توصیه بعضی دوستان عمل کردند و اینها را در رأس کار گماشتند. این الان جای بحث نیست، و با هر تحلیلی، بالاخره این مسأله به انقلاب، تحمیل شد. این بیشتر برای بزرگانی چون آیت‌ا... سیستمی مفید است که از تجربه ما بهره ببرند و بدانند چرا آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها بیخ گوش انسانهای بزرگ می‌نشینند و به اسم دموکراسی خواهی پشت سر هم کودتا راه می‌اندازند. پشت سر هم آدم می‌کشند و پشت سر هم شخص‌ها و شخصیت‌های مردمی را ترور می‌کنند. این داستان بیشتر به درد اینها می‌خورد. چه اینکه ما به هر حال این امتحان را گذرانیم و به لطف خداوند از ورای آن با پیروزی بیرون آمدیم. چیزی که الان من می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که درست مثل جنگ تحمیلی، دشمن برای این جنگ هم برنامه‌ریزی کرده بود. در این نقشه انصافاً حساب شده، طراحی طوری صورت گرفته بود که دشمن، از میان دوستان انقلاب، مهره چینی شده باشد. من این را امروز با سند دارم خدمت شما عرض می‌کنم. در قضایای گنبد و ترکمن و خلق عرب و کردستان و بمب‌گذاری‌ها، ما با آدم‌های بیگانه و اجنبی کمتر سروکار داشتیم. سروکار ما با آدم‌هایی بود که در شاخه‌های تازه نورسته نظام، سرکار بودند. هفته گذشته از یکی از ساختمانهای استخبارات صدام، به نام مرکز آندلس، مدارکی به دست آمده که نشان می‌دهد در سال ۵۸ که هنوز جنگی به ظاهر شروع نشده، رییس جمهور کشور ما و برخی از دوستانش از سیا حقوق می‌گرفتند و با رژیم

بودند و دوستان دگراندیش (!) هم البته نامردی نکردند و تا می‌توانستند از پشت خنجر زدند. کی قرار است اینها گفته شود؟ کی قرار است این جانیان که امروزه روز، دم از حقوق بشر می‌زنند، محاکمه شوند؟ کی قرار است ما به جای بحران خواندن این اتفاقات، نام جنگ بر آن بنهیم؟ کی قرار است سرمان را بلند کنیم و به جای ۸ سال، قدردان حماسه ده سال دفاع مقدس باشیم؟ خیلی از اسنادی که از ارتباط آمریکا با عناصری از داخل در طول انقلاب پرده برمی‌دارد، به همین دو سال برمی‌گردد. غلط است اگر تصور کنیم دخالت آمریکا در ایران بعد از انقلاب، از ۳۱ شهریور ۵۹ شروع شد.

حماقت است اگر خیال کنیم جنگ نظامی ما با غرب و شرق، همه‌اش ۸ ساله بوده است. از تعاریف متعارفی که از جنگ کرده‌اند، یکی این است که؛ جنگ به نزاعی تلقی می‌شود که دو فکر مخالف دیگر تاب تحمل همدیگر را ندارند و نتیجه می‌گیرند برای اثبات اندیشه‌ی خود به سلاح متوسل شوند. آیا با این تعریف، و یا با هر تعریف دیگری، رزمندگان ما در این دو سال، معذرت می‌خواهم! مشغول کشک ساپیدن بودند؟ لباس رزم وا... بعد از بزم انقلاب بر تن ما نشست، نه بعد از جنگ. اول بار لباس رزم در مرزهایی به وسعت مساحت کل کشور بر تن رزمندگان ما پوشیده شد، نه در مرز با عراق.

ما در این دو سال نه از بحران، که از جنگ، عبور کردیم. طرف ما در این دو سال نه تنها خواهان گرفتن زمان از ما بود که برای جداسازی زمین هم برنامه داشت که برای از بین بردن دین در این سرزمین هم نقشه داشت. کدام بزرگ مملکت بود و هست که حداقل قربانی یک حرکت تروریستی در این دو سال نشده باشد؟ برای آقای هاشمی، چند بار نقشه ترور، طراحی کردند؟ حالا اسم این دوران را باید عبور از جنگ گذاشت یا «عبور از بحران»؟ چرا می‌خواهیم بر سر مال بزینم؟ چرا می‌خواهیم کار خود را تخفیف بدهیم؟ دشمنان مسلح ما در آن دوران، افرادی را از ما گرفتند که با از دست دادن آنها تا همین الان داریم تاوان می‌دهیم. شما فکر می‌کنید اگر در آن دو سال جنگ، بهشتی شهید نشده بود، این بود سیستم قضایی ما؟ دور نشویم از بحث، شما یک کتاب به ما نشان بده که در آن داستان روز بعد از بزم انقلاب تا روز آغاز رزم با عراق، با این تحلیل که عرض کردم، نوشته شده باشد. در حالی که این داستان را اگر بخواهیم منصفانه بنویسیم باید بگوییم؛ «چه بر ما نگذشت»؟ نه چه بر ما

اسلحه نبرد؟ اینها یا این بود که خود مستقیماً دست به سلاح بردند یا هم این بود که خودی‌ها را خلع سلاح، و اسلحه را دادند دست فرزندان عزیزشان!

به عنوان مثال نوع موضع‌گیری‌های شخص بازرگان در جریان مقابله با تجزیه طلبان، یک طوری بود که کانه حکومت مرکزی، تجزیه طلب است، و حاکمیت کل از آن شورشی‌هاست! جز این بود که هیأت حسن نیت دوستان همین جناب ... و دور و وری‌هایش سگ‌ها را برای دریدن آزاد گذاشته بودند و سنگ‌ها را بسته بودند؟ جز این بود که همین دانشگاه تهران تا دو سال بعد از انقلاب در قبضه گروه‌های سیاسی مسلحی بود که برخی‌شان زیر علم سران نهضت آزادی، آدم می‌کشتند؟ حالا چرا مورخین این حماسه را که ملت با سربلندی از پس آن بیرون آمد، فراموش کرده‌اند، جای تعجب بسیار دارد. متأسفانه مورخین ما یا این تاریخ سراسر ایثار را به کل نادیده می‌گیرند، یا با تحریف آن را تعریف می‌کنند.

شریعتی می‌گوید: «اگر می‌خواهید یک چیزی را خرما مال کنی، خوب به آن حمله نکن، بد از آن دفاع کن.» اینها تاریخ را مثل آن اذان‌گویی که کج و کوله اذان می‌خواند، دارند برای نسل جوان می‌خوانند. یک طوری این دو سال را نقل می‌کنند که گویی یاران صدیق خمینی، در برابر یک مشت دگراندیش مصلح، نه مسلح، دست به سلاح بردند! بنده حقیر هنوز ۴ ماه از انقلاب نگذشته بود، در حالی که باید می‌رفتم لیون فرانسه، درس بخوانم، سر از کردستان و شاگردی «محمد بروجردی» در آوردم. کردستانی که در روز روشن، کومه‌ها و خلقی‌ها، سکه را روی هوا می‌زدند. کردستانی که دوستان آقای بازرگان به قصد میانجی‌گری، دست بچه‌های سپاه را می‌بستند و دست تجزیه‌طلبان را باز می‌گذاشتند.

به‌وا... این بالاتر از جنگ است. به‌وا... این هم جزء حماسه ملت ماست. خون شمار کثیری از بچه‌های معنوی خمینی، ماه‌ها قبل از جنگ، نه در یک گوشه، که در گوشه گوشه این مرز و بوم بر زمین ریخته شد. شما یادتان نیست. اوایل انقلاب طوری بود که وقتی بچه‌ها می‌خواستند برای خواباندن یک فتنه به فلان جا بروند، از همین تهران پایشان می‌لرزید. از انقلاب، دو ماه نگذشته بود که چند تا از دوستان خود ما در «گنبد»، شهید شدند. هنوز داشتیم جشن پیروزی انقلاب را می‌گرفتیم که جنگ در کردستان شروع شد. هنوز خیلی به حمله صدام مانده بود که ما در خوزستان با خلقی‌ها و پیاده‌های حزب بعث داشتیم می‌جنگیدیم. مقابل مان، اینها

صدام، ارتباطات اطلاعاتی داشتند. این مال یک سال و اندی قبل از حمله ۳۱ شهریور ۵۹ است! کتابی هست به اسم «جنگ جهانی چهارم»، اثر «کنت دومارانش». این آقا کیست؛ وزیر وقت اطلاعات دولت فرانسه. این جناب در برخی از فصول این کتاب که به ایران اختصاص دارد به چند مسأله خیلی جالب اشاره می‌کند. یکی این که وقتی بچه‌های ما سفارت آمریکا را تسخیر کردند من (دومارانش) جلسه‌ای با برخی مقامات آمریکایی داشتم. آنها برای آزادی گروگان‌ها مصمم به حمله نظامی به ایران بودند. من در آنجا راهکار خودم را که ورق به ورق به کمک دوستان سیا در فرانسه بررسی کرده بودم، ارائه دادم و گفتم؛ طرح من زدن به خود خمینی است. آنها گفتند؛ چه جور؟ من در جواب گفتم؛ ما با کمک دوستانمان در ایران (!) بررسی کردیم دیدیم امام می‌خواهد برگردد قم به خانه قدیمی‌شان. اطراف آن خانه زمینی هست که به علت وسعت، ما می‌توانیم با همکاری عناصر داخلی مان (!) هلی‌کوپترهای مان را تا آنجا برده، چترها را پیاده کنیم و با یک عملیات با زدن خود خمینی، کل معادله را به نفع خودمان تغییر دهیم. بعد دومارانش می‌گوید؛ این طرح رفت پیش کارتر احق - همین تعبیر را به کار می‌برد - و کارتر این طرح را نپذیرفت و طرح طبس را پذیرفت که آن گند را بالا آورد. اگر طرح من را اجرا کرده بودند حتماً موفق می‌شدند! این هم مال همان دو سال است، مال همین فرانسه عزیز است که «ژیسکار دستن» در آن افتخار می‌کند، خمینی را علی‌رغم فشار شاه و آمریکا که معتقد بودند او را در فرانسه، بهتر از هر جای دیگر می‌شود کنترل کرد از فرانسه اخراج کرد! علی‌ایحال در این دو سال که زحمت جنگ با انقلاب روی دوش برخی دوستان نظام بود، اتفاقاتی افتاد که کوچکترین آنها برای فروپاشی یک انقلاب بزرگ کفایت می‌کرد. روی همین اساس بنده معتقدم که جنگ تحمیلی، اصلاً در برابر جنگ در این دو سال، هیچ است. در جنگ با عراق، قصه به خصوص بعد از سال اول جنگ کاملاً روشن بود. معلوم بود کی دوست است، کی دشمن، ولی در آن دو سال، دوست و دشمن به هم آمیخته بودند و دشمن لباس دوستی بر تن کرده بود. حالا آیا درست است وقتی یادی از شهدا می‌شود همه متوجه فکه و شلمچه شویم؟ آیا در همین تهران، کم‌سه راهی شهادت برپا کردند؟ جالب نیست؛ بهشتی و ۷۲ تن از بهترین یاران امام شهید بشوند؛ در دفتر نخست‌وزیری بمب کار بگذارند، پشت سر هم ائمه جمعه را به شهادت برسانند، دسته دسته

مردم را ترور بکنند، راه به راه کودتا و شبه کودتا راه بیاندازند، دم به ساعت یک غائله درست بکنند، بعد ما همه اینها را ندیده می‌گیریم، می‌گوییم؛ ۸ سال دفاع مقدس! این دو سال دفاع، مگر نامقدس بود؟ در حالی که مبارزه با رییس جمهور و خیلی از افراد نظامی که به صورت نامرئی به جنگ نظام و امام رفته بودند، باید خیلی مقدس تر از دفاعی باشد که در آن لااقل دشمن مشخص است. اینکه عده‌ای، حماسه دفاع ملت ایران را محدود به همان هشت سال جنگ با عراق می‌کنند، شاید به خاطر این است که متأسفانه خودشان الان دارند همان نقش اسلافشان در اول انقلاب را بازی می‌کنند و زیاد خوششان نمی‌آید که جوانان بفهمند، بله! در لباس خدمت هم می‌توان خیانت کرد. می‌توان جنایت کرد. دشمنی با یک نظام مگر شاخ و دم دارد؟ شما بگویید برای اینکه دفاع آن دو سال مردم در برابر دشمن را جزء تفکیک ناپذیر جنگ با عراق نخواهیم بدانیم، دیگر کدام اتفاق باید بیفتد و نیفتاد؟ یک شب از آن دو سال را نمی‌توانید به یاد بیاورید که ما در آرامش، آن را به صبح رسانده باشیم. خوره‌ای افتاده بود به جان انقلاب که شب و روز نمی‌شناخت. اصلاً اجازه نمی‌داد انقلاب، یک لحظه نفس بکشد. در حالی که زمان جنگ، هیچ این طور نبود.

کجا صدمه‌ای که ما در این دو سال دادیم قابل قیاس با صدمه آن ۸ سال است؟ ما در زمان جنگ، لااقل فرصت تصمیم داشتیم، در آن دو سال حتی فرصت تدبیر هم نبود. این نقشه، تمام نشده، نقشه بعدی. این عملیات، تمام نشده، عملیات بعدی. شما می‌توانید وقت بگذارید روی همین اطلاعات آشکار، نه اطلاعات پنهان و منتشر نشده، تحقیق بکنید ببینید در آن ۸ سال وضع ما جنگی تر بود یا در این دو سال؟ غربی‌ها خوب می‌دانند که ما، نه فقط حالا ما ایرانی‌ها که اساساً شرقی‌ها، هم تاریخ گریزیم، هم جغرافیا گریز. هم زمان گریزیم، هم زمین گریز.

این اروپایی‌ها هستند که دندان یک دایناسور را هم از زیر خاک می‌کشند بیرون، صدها کتاب راجع به آن تحقیق می‌کنند. ماها یک دهه‌ی گذشته‌مان را حتی آنها که بودند فراموش کردند. یک چیز بگویم بخنید؛ جایی داشتم درباره‌ی کودتای موسوم به شهید نوژه حرف می‌زد، بعد از دو ساعت صحبت، یکی از حضار از من پرسید؛ آقای قاسمی! به نظر شما چرا شهید نوژه دست به همچین کودتایی زد؟!

بله؛ آمریکا انتظار داشت با آدم‌هایی که کنار انقلاب گمارده که مجلس و دولت و خیلی دیگر از ارگان‌ها را قبضه کرده بودند، کلک انقلاب را همان زمان بکند. جنگ تحمیلی، جنگ دشمن با دوست، وقتی پا گرفت که دوستان نتوانستند در جنگ با دوست کاری از پیش ببرند. شما نگاه بکنید! نوع تصمیم‌هایی که امام و یاران حقیقی او می‌گرفتند، چقدر متفاوت با تصمیم‌هایی امثال بازرگان بود؛ اولی طوری تدبیر می‌کرد که گویی این

آمریکا انتظار داشت با آدم‌هایی که کنار انقلاب گمارده که مجلس و دولت و خیلی دیگر از ارگان‌ها را قبضه کرده بودند، کلک انقلاب را همان زمان بکند. جنگ تحمیلی، جنگ دشمن با دوست، وقتی پا گرفت که دوستان نتوانستند در جنگ با دوست کاری از پیش ببرند.

انقلاب هزار سال عمر دارد. دومی اما طوری تصمیم می‌گرفت که انگاری این انقلاب تا سه ماه دیگر بیشتر دوام ندارد. شهید بهشتی به فکر نوشتن «قانون اساسی» بود، بازرگان شب‌ها برای مردم، لطفه تعریف می‌کرد! درد اینهاست؛ که اگر در آن ۸ سال ما با سلاح دشمن طرف بودیم در این دو سال سلاح و سیاست، دست در دست هم داده بودند. دوست، دستی در دست یار داشت و دستی در دست اغیار، ... و عجب که برخی می‌گویند که آن تلاش‌ها دموکراتیک بود! یا مثلاً تفکراتشان با ما نمی‌خواند! این در حالی است که بلا استثناء همگی افرادی که آن زمان خود را به دروغ دوست انقلاب جا زده بودند، دست به سلاح برداشته بودند. اگر منافقین فرزندان مهندس بازرگان بودند و بهشتی را کشتند، فرقانی‌ها هم به نوعی فرزندان انجمن حجیه بودند که مطهری‌ها را ترور کردند. اینها تنها در یک دست، کتاب داشتند، که در دست دیگرشان اسلحه بود. آن هم اسلحه‌ای که از خود دوست تحویل گرفته بودند تا اگر لازم شد با آن به جنگ دشمن بروند، که دیدیم یک تیر از این اسلحه به طرف دشمن شلیک نشد و هر چه کشت از یاران انقلاب کشت.

حالا افرادی که جا در پای همین نامردها گذاشته‌اند، برای اینکه خودشان را هم تبرئه کرده باشند، وقتی از آن زمان حرف می‌زنند، می‌گویند ما به جز بنی‌صدر و منافقین با یک اپوزیسیون قانونی طرف بودیم!! اصلاً اینها بگویند کدام گروه سیاسی، آن زمان دست به